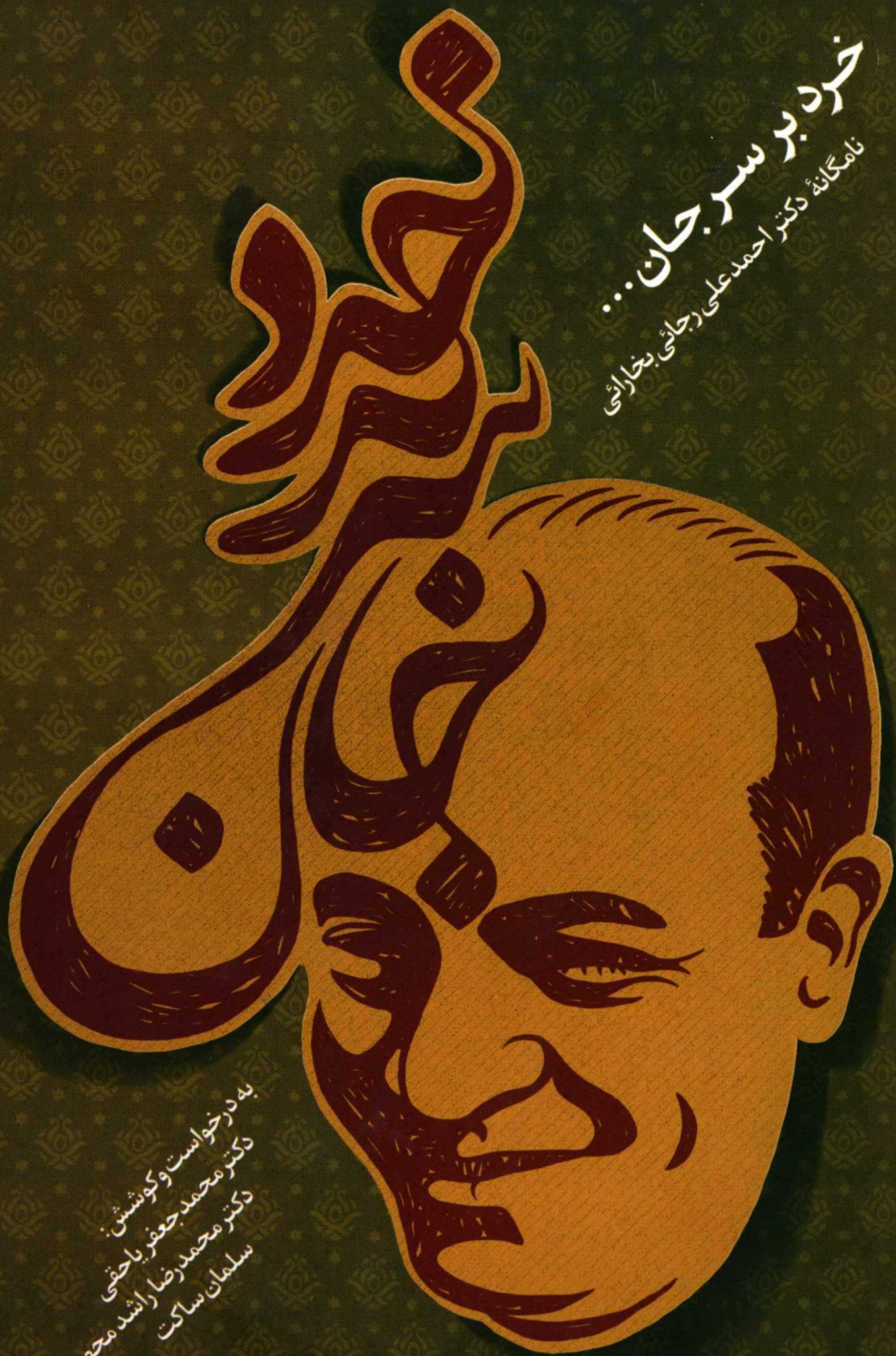


خود بر سر جان...
نامگانه دکتر احمد علی رجائی بخارائی



به درخواست و کوشش:
دکتر محمد جعفر باقری
دکتر محمد رضا راشد محصل
سلمان ساکت

سرشناسه	یا حقی، محمدجعفر، ۱۳۲۶-، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	خرد بر سر جان/ به کوشش محمدجعفر یا حقی، محمدرضا راشد محصل، سلمان ساکت؛ [برای] قطب علمی فردوسی‌شناسی و ادبیات خراسان دانشگاه فردوسی مشهد.
مشخصات نشر	تهران: سخن، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری	۸۴۸ ص.
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۵۸۱-۵
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	عنوان دیگر: خرد بر سر جان: نامگانه استاد دکتر احمدعلی رجایی بخارایی.
عنوان دیگر	خرد بر سر جان: نامگانه استاد دکتر احمدعلی رجایی بخارایی.
موضوع	رجایی، احمدعلی، ۱۲۹۵-۱۳۵۷.
موضوع	نویسندگان ایرانی — قرن ۱۴
موضوع	ادبیات فارسی — مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسه افزوده	راشد محصل، محمدرضا، ۱۳۱۵-، گردآورنده
شناسه افزوده	ساکت، سلمان، ۱۳۵۸-، گردآورنده
شناسه افزوده	دانشگاه فردوسی مشهد، قطب علمی فردوسی‌شناسی و ادبیات خراسان
رده بندی کنگره	۱۳۹۰ ی ۸۷ ی ۳۴۵ ج / PIR ۸۰۵۸
رده بندی دیویی	۸۶۲ / ۸ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	۲۶۹۸۱۰۶

از داستانهای شاهنامه تا داستانهای شاهنامه‌شناسی

دکتر محمود امیدسالار

کتابخانه دانشگاه کالیفرنیا - آمریکا

اگر کتب دینی را که با اعتقادات بنی آدم مربوطند کنار بگذاریم و فقط به کتابهای غیر دینی بپردازیم، باید قبول کنیم که برخی از این کتب اثرات بسیار عمیق فرهنگی دارند و در جامعه خودشان به آثار کلاسیکی تبدیل می‌شوند که جنبه معیاری دارند. شاهنامه فردوسی قرن‌هاست که در فرهنگ ایران به این درجه از اعتبار رسیده است. سخن ضیاءالدین بن الاثیر الجزری (۵۵۸-۶۳۷) در کتاب معروفش، المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر که می‌گوید همانطور که قرآن در زبان عربی معیار فصاحت و بلاغت است، در زبان فارسی هم شاهنامه این مقام را دارد، مدلل می‌دارد که در قرن هفتم هجری شاهنامه در مقام یک اثر معیار حتی در میان غیر ایرانیان نیز شناخته بوده است.^۱ باید توجه داشت که ابن الاثیر زاده و پرورده خاندانی معروف و بسیار مذهبی بود چنانکه از دو برادر بزرگترش، یکی امام مجدالدین ابی السعادات المبارک بن محمد (۵۴۴-۶۰۶) صاحب کتاب معروف جامع الاصول فی احادیث الرسول است و دیگری مورخ معروف عزالدین بن الاثیر (۵۵۵-۶۳۰) صاحب الکامل فی التاریخ. بنابراین معلوم است که منظور چنین عالمی از این سخن که شاهنامه معیار فصاحت زبان فارسی است. این نیست که شاهنامه را معادل قرآن مجید قلمداد کند، بلکه تنها می‌خواهد نشان دهد که مقام شاهنامه به عنوان کتابی که

۱. نگاه کنید به: محمد امین ریاحی، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی پژوهشگاه)، ۱۳۷۰، صص ۲۹۰-۲۹۱.

در زبان فارسی معیار فصاحت و بلاغت به شمار می‌رود در ادب فارسی تا چه حد است. یکی از خصوصیات بارز آثار کلاسیک، نه تنها در ادب فارسی بلکه در ادب جهان، این است که عامه مردم معمولاً اینها را از ابتدا تا انتها نمی‌خوانند. بنابراین اطلاعات ایشان در باب محتوای این گونه کتب بسیار محدود است. اما به سبب رابطه عمیق عاطفی که میان عوام الناس و این گونه کتب موجود است، همین مردمی که متن را من البدو الی الختم نخوانده‌اند، درباره آن بسیار تعصب می‌ورزند. علت اساسی این تعصب ورزیدن این است که بسیاری از خالقان آثار کلاسیک با گذشت زمان به صورت قهرمانان ملی و فرهنگی وارد فولکلور و اعتقادات عوام می‌شوند و به تناسب محل و مقام فرهنگیشان، داستانها و افسانه‌های زیادی در اطراف ایشان جمع می‌شود و کم کم عامه مردم این داستانها را با حقایق تاریخی خلط می‌کنند. برخی از این روایات حتی در ادب کتبی و رسمی هم نفوذ می‌کند و شخصیت اصلی نویسنده یا شاعر را در هاله‌ای از افسانه فرو می‌برد.^۱ فردوسی و شاهنامه او در میان ما ایرانیان چنین وضعی دارد. داستانهای عامیانه‌ای که درباره فردوسی و شاهنامه در افواه موجودست هم بسیارست^۲، و هم به مرور واقعیت‌های تاریخی مربوط به فردوسی و نقش شاهنامه را در فرهنگ ایران تحت الشعاع خود قرار داده است.

چون شاهنامه با قومیت و فرهنگ ما رابطه بسیار نزدیکی دارد، عجیب نیست اگر ما ایرانیان در مورد شاهنامه و سراینده آن احساساتی بشویم و گهگاه سخنانی بگوئیم که از واقعیت به دور باشد. مثلاً اینکه فردوسی مخصوصاً از به کار بردن لغات عربی احتراز می‌جسته، یا نسبت به سلطان محمود غزنوی نظر خوشی نداشته، یا اسلامش مصلحتی بوده و از این گونه ادعاهای بی‌اساس، که هیچکدام پایه در حقایق قابل قبول تاریخی ندارد و همه ساخته و پرداخته ذهن افسانه‌سرایان سنتی است. حتی برخی ابیاتی که به فردوسی منتسب هستند هم در هیچ نسخه معتبر شاهنامه موجود نیستند ولی بیشتر

۱. نگاه کنید به جلال متینی، «فردوسی در هاله‌ای از افسانه‌ها»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال ۱۴، بهار ۱۳۵۷، شماره ۱، صص ۱-۳۲؛ محمدامین ریاحی، «نقد افسانه فردوسی و محمود»، کلک، آذر ۱۳۶۹، شماره ۹، صص ۵-۱۶؛ سید محمد دبیرسیاقی، «نقد و رد افسانه‌ها درباره فردوسی و شاهنامه»، نامه انجمن، بهار ۱۳۸۳، شماره ۱۳، صص ۵۴-۷۰.

۲. برخی ازین داستانها را مرحوم انجوی شیرازی جمع‌آوری و منتشر کرده و مجموعه او چندین بار چاپ شده است. نگاه کنید به سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی‌نامه، ۳ مجلد (چاپ دوم، تهران: علمی، ۱۳۶۳).

ایرانیان گمان می‌کنند که اینها از شاهنامه است. برای مثال ابیات:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

یا:

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

یا:

زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک به
اما چون متخصصین پیش از بنده این مطالب را مفصلاً توضیح داده‌اند، بنده دیگر وارد این بحث نمی‌شوم و می‌روم بر سر بحث خودم.^۱

به نظر بنده احساساتی شدن در باب فردوسی و شاهنامه در حدّ معقول و به شرطی که به افراط نینجامد، قابل فهم و حتی موجّه است، زیرا چنان‌که گفتیم شاهنامه فردوسی با هویت قومی ما سر و کار دارد و از کتابهایی است که جنبه نمادین فرهنگی و قومی یافته است و به همین دلیل هم محمل بسیاری از فرافکنیهای ما شده است. اما چون هر کاری که از حدّ بگذرد به نادرستی می‌انجامد، متأسفانه اینکه بسیاری از ما ایرانیان در باب شاهنامه زمام عقل را مطلقاً به دست احساسات داده‌ایم و تعقل و حقایق تاریخی را نادیده گرفته‌ایم باعث شده است که تحقیقات شاهنامه‌شناسی به آن نژادپرستی کودکانه و سخیفی که از علائم اصلی توحش جوامع غربی است آلوده شود و این نه در شأن فردوسی است و نه در شأن ملت باستانی و بافرهنگ ما. به نظر بنده یکی از راههای پیشگیری ازین زیاده‌رویها دوری جستن از اغراق‌گویی و پیروی از منطق و تعقل است. اجازه بدهید این مطلب را با مثال مشخصی از شاهنامه برایتان روشن سازم.

همه ما ابیات معروف شاهنامه را که مضمون آنها مطالبی است که رستم سپاه‌سالار ارتش ایران در زمان یزدگرد سوم در باب حمله اعراب به برادرش فرخزاد نوشته است، شنیده‌ایم. و برخی از ما این ابیات را از حفظ داریم و با آب و تاب خاصی نقل می‌کنیم زیرا در آنها تکریم اجداد خودمان و تحقیر عرب را می‌بینیم. اما دقت در مضمون ابیات و بررسی بی‌طرفانه مطلب نشان می‌دهد که این تعبیر درست نیست.

۱. نگاه کنید به ابوالفضل خطیبی، «بیت‌های زن‌ستیزانه در شاهنامه»، نشر دانش، سال ۲۰، تابستان ۱۳۸۲، ش ۲، صص ۱۹-۲۶؛ نیز سجاد آیدنلو، «این بیت از فردوسی نیست»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، آبان ۱۳۸۴، شماره ۹۷، صص ۵۰-۵۵.

به روایت شاهنامه، رستم فرزند هرمزد بن نوشیروان است و در نامه‌ای که خطاب به سعد و قاص می‌نویسد، نسب خودش را صریحاً ذکر می‌کند (هشتم، ۴۲۱ ب ۱۳۶):

به عنوان بر از پور هرمزدشاه جهان پهلوان رستم نیکخواه

این مرد در سال ۱۴ هجری در نبرد قادسیه از سپاه اعراب شکست خورد و شکست او مقدمه سقوط شاهنشاهی ساسانی را فراهم آورد. از شاهنامه چنین برمی‌آید که رستم مردی ستاره‌شناس و دانا بود که پیش از روبرو شدن با سپاه عرب طالع خودش را می‌بیند و پی می‌برد که شکست ایران از مسلمین امری محتوم است. به همین خاطر تصمیم می‌گیرد که به برادرش نامه‌ای بنویسد و برخی سفارشات و پیشگوییهای در باب آینده ایران را در آن نامه مطرح کند. متن نامه رستم به فرخزاد با حذف برخی از ابیاتی که مستقیماً به کار ما مربوط نمی‌شوند، از این قرار است (خالقی، دفتر هشتم، صص ۴۱۳-۴۲۰ با حذف برخی ابیات):

یکی نامه سوی برادر به درد	نبشت و سخن‌ها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد برکردگار	کزو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان	پژوهنده مردم شود بد گمان ...
ز چارم همی بنگرد آفتاب	کزین جنگ ما را بد آید شتاب ...
همه بودنی‌ها بیینم همی	و زو خامشی برگزینم همی ...
کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگرده مگر بر زیان
برین سالیان چارصد بگذرد	کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
ازیشان فرستاده آمد به من	سخن رفت هر گونه بر انجمن ...
بزرگان که با من به جنگ اندرند	به گفتار ایشان همی ننگرند ...
همی سرفرازند کایشان کینند؟	به ایران و مازندران بر چینند؟ ...
بکوشیم و مردی به کار آوریم	بریشان جهان تنگ و تار آوریم
ندانند کسی راز گردان سپهر	که جز گونه گشته‌ست با ما سپهر
چو نامه بخوانی تو با مهتران	برانداز و بر ساز و لشکر بران
همه گرد کن خواسته هر چ هست	پرستنده و جامه بر نشست ...
چو گیتی شود تنگ بر شهریار	تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کزین تخمه نامدار انجمن	نمانده‌ست جز شهریار بلند ...

ز ساسانیان یادگار اوست بس
گر او را بد آید، تو سر پیش اوی
[که این کیش را روزگاری نماند
[به ایران چو گردد عرب چیره دست
چو با تخت منبر برابر کنند
تبه گردد این رنجهای دراز
نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر
پیاده، شود مردم جنگجوی
کشاورز، جنگی شود بی هنر
رباید همی این از آن، آن ازین
شود بنده بی هنر شهریار
به گیتی کسی را نماند وفا
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود
زیان کسان از پی سود خویش
بزرگان که در قادسی با منند
گمانند کین بیش بیرون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست
چو بر تخمهی بگذرد روزگار
ترا ای برادر تن آباد باد
که این قادسی گورگاه منست

کزین پس نبینید ازین تخمه کس ...
به شمشیر بسیار و یافه مگوی
ز ساسانیان یادگاری نماند]
شود بی بها مرد یزدان پرست]
همه نام بوبکر و عمر کنند
نشایی درازست پیش فراز
از اختر همه تازیان راست بهر ...
سوار، آنک لاف آرد و گفت و گوی
نژاد و هنر کمتر آید به بر...
ز نفرین ندانند باز آفرین...
نژاد و بزرگی نیاید به کار
روان و زبانها شود پر جفا
نژادی پدید آید اندر میان
سخنها بکردار بازی بود...
بجویند و دین اندر آرند پیش...
درشتند و بر تازیان دشمنند
ز دشمن زمین رود جیحون شود
ندانند کین رنج کوتاه نیست
چه سود آید از رنج و از کارزار
دل شاه ایران به تو شاد باد
کفن جوشن و خون کلاه منست

چند نکته در این ابیات که این قدر با لذت و آب و تاب روایت می شوند قابل ذکر است. اولاً آن نژادی که به قول رستم آمیخته‌ای است از ایرانی و ترک و تازی و نژادی است پست و سزاوار انتقاد، خود ما هستیم. این نژاد همه ایرانیانی را که بعد از سقوط امپراطوری ساسانی در این مملکت زندگی کرده‌اند شامل می شود. یعنی نه تنها بنده و شما بلکه خود فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و همه شاعران ما از رودکی بگیر تا

مهدی اخوان ثالث و فروغ و شفیعی کدکنی، و همه دانشمندانمان از بوعلی سینا و خیام و رازی و ابوریحان بیرونی، و همه مورّخینمان از بیهقی و گردیزی و صاحب مجمل التواریخ و دیگران همه از همین نژاد آمیخته‌ای هستیم که در نامه رستم به برادرش ذکر شده است. این ما هستیم که به زعم رستم هنر و نژاد و وفا نداریم و در پی سود خود زیان دیگران را می‌خواهیم و در هیچ چیز، حتی در دین و ایمانمان هم راست و استوار نیستیم. بنابراین، صرف نظر از درستی یا نادرستی آنچه که رستم به برادرش می‌نویسد، اگر ما ادنی احترامی برای خودمان و برای هموطنانمان قائل بودیم، این گونه مطالب را با آب و تاب که معمولاً در روایت آنها به کار می‌بریم، روایت نمی‌کردیم. اما ببینیم که آیا واقعاً رستم در وارد آوردن این اتهامات به ما محقّ است، و آیا ما ایرانیان امروزی در مقایسه با رستم و سپاهش حقیقتاً پست و ژاژخای و بی‌هنر و دزد و نفهم و بی‌وفا و جفاکار سودجو و در دین و ایمانمان ناقصیم یا اشکال جای دیگری است.

اعراب دو بار به ایران حمله کردند. هجوم اوّل اعراب در زمان یزدگرد سوم بود یعنی در زمانی که همین رستمی که از او سخن می‌گوئیم، سپاهسالاری نیروهای ایران را در دست داشت. نیرویی که حمله اوّل اعراب را پیش می‌برد قدرت ایمان و میل به کشورگشایی بود. اعراب مسلمانی که به ایران حمله آوردند از سوی هیچ قدرت نظامی دیگری حمایت نمی‌شدند و در مقایسه با شاهنشاهی ساسانی، مردمانی بدوی و به ظاهر ضعیف بودند. در آن هنگام ایران یکی از دو امپراطوری عظیم جهان محسوب می‌شد و سپاه ایران هم ارتشی بود مجهز به سواره نظام زره‌پوش و فیل (که آن وقتها معادل تانک محسوب می‌شد) و پیاده نظام فراوان و سرداران جنگ دیده و قابلی که سالها با بیزانس محاربه کرده بودند و همه نوع تجربه نظامی داشتند. اگر امکانات ایران را در آن روزگار تقریباً مساوی با امکانات امپراطوری روم بدانیم، کشور ما لابد جمعیتی تقریباً معادل با جمعیت روم و ثروتی تقریباً مساوی با ثروت روم داشته است. با این فرض جمعیت ایران را در آن روزگار باید حداقل ۵۵ الی ۶۵ میلیون، و حداکثر ۸۰ الی ۱۲۰ میلیون نفر تخمین زد زیرا این تخمینی است که برای جمعیت امپراطوری روم به کار می‌برند. در مقابل این سپاه و جمعیت و قدرت نظامی، اعرابی که به ایران حمله کردند نه تعداد قابل توجهی داشتند و نه از نظر امکانات جنگی، یا تجهیزات و تجربه نظامی با نیروهای ایرانی قابل مقایسه بودند. به همین خاطر است که اشرافی که در سپاه رستم

بودند اعراب را به هیچ می‌انگاشته‌اند و می‌گفته‌اند که اعراب کی هستند که جرأت ورود به ایران و مازندران را به خودشان بدهند و معتقد بوده‌اند که:

اگر مرز و راهست، اگر نیک و بد به گرز و به شمشیر باید ستد
بکوشیم و مردی به کار آوریم بریشان جهان تنگ و تار آوریم
اما رستم که پیش از جنگ با اعراب طالع خودش و مملکت خودش را گرفته بود و شکست را امری حتمی می‌دانسته، معتقد بوده که:

ندانند کسی راز گردان سپهر که جزگونه گشته‌ست با ما [به چهر]
یا به روایت شاهنامه بیروت:

ز راز سپهری کس آگاه نیست ندانند کین رنج کوتاه نیست
علی ای حال رستمی که سخن مأیوسانه و توهین آمیزش را با چنان آب و تابی روایت می‌کنیم، با این روحیه منفی و دل شکسته به جنگ می‌رود و علیرغم دلیری همراهانش، شکست می‌خورد و مملکت را بر باد می‌دهد. این بار اولی بود که اعراب به ایران حمله کردند.

بار دومی که ممکت ما مورد هجوم اعراب قرار گرفت، در زمان جنگ تحمیلی هشت ساله بود. شرایط این حمله شرایطی کاملاً برعکس شرایط حمله اولی بود. کشور ما مشغول دست و پنجه نرم کردن با مشکلات دوران بحرانی پس از انقلاب اسلامی بود. مردم وطن ما قدیمی‌ترین نظام سلطنتی دنیا را ریشه کن کرده بودند و ارکان نظام جدید جمهوری اسلامی هنوز در این سرزمین جا نیفتاده بود و این نظام با انواع دشواریهای اقتصادی و سیاسی و ریشه‌های داخلی و خارجی آنها دست به گریبان بود. بسیاری از تجهیزات نظامی کشور به علل مختلف قابل استفاده نبود. بسیاری از امرا و ارتشیان با سابقه یا فراری، یا اعدام و یا پاکسازی شده بودند. در عین حال طرف مقابل ما هم اعراب بدوی حجاز نبودند، بلکه مجهزترین ارتش عربی بود که نه تنها از سوی استعمار غرب، بلکه با پول و کمک همه کشورهای منطقه حمایت می‌شد. چنانکه برخی از دوستانی که در جبهه حضور داشته‌اند به نگارنده گفته‌اند، گاهی بیش از دوازده ملیت در میان اسرای جنگی‌ای که از سپاه عراق دستگیر می‌شده‌اند، موجود بودند. به عبارت دیگر، طرف مقابل ایران فقط نیروهای عراقی نبودند بلکه علاوه بر آنها، مزدورانی از ممالک دیگری که به نفع عراق وارد میدان شده بودند هم وجود داشتند. در این شرایط

همین ایرانیانی که به قول رستم نژادی هستند مخلوط از «دهقان و از ترک و تازی» دست خالی، و علی‌رغم تحریمها و تهدیدها می‌بایست با عالم غرب و نوکران محلیش بجنگند تا مملکتشان از دست نرود. پیر و جوان همین نژاد مخلوط و به‌زعم رستم «پست» با دستهای خالی اما دل‌های پر از شجاعت و ایمان و اعتماد به نفس، با سپاه مهاجم روبرو شدند. صدها هزار کشته و زخمی دادند، اما یک وجب از خاک وطن را به اجنبی تسلیم نکردند. فرماندهان سپاه و ارتش ایران هم برخلاف مرحوم رستم بن هرمزد که اول طالع خودش را گرفت و وقتی مطمئن شد که شکست می‌خورد به جنگ رفت، نه به آسمان خیره شدند و نه پیش فال‌بین و منجم رفتند که ببینند عاقبت کارشان چه می‌شود. مردانه دامن همّت به کمر زدند و با اینکه بسیاریشان هیچ گونه تجربه نظامی و تعلیمات رسمی نداشتند، سپاه عراق را با همه امکاناتش از خاک ایران بیرون کردند.

حالا بنده از هموطنانی که این ابیات شاهنامه را بسیار با آب و تاب می‌خوانند می‌پرسم که از میان این دو نژاد، یعنی نژاد مخلوط خود ما ایرانیان امروزی و نژاد تلویحاً برتر و ناآمیخته رستم و سپاهیان‌ش، کدام یک ایران را بهتر نگاه داشت و از خاک وطن بهتر دفاع کرد؟ اگر فرماندهان نیروهای ایرانی در زمان جنگ تحمیلی به جای دفاع از خاک وطن به طالع‌بینی و فالگیری پرداخته بودند، آیا امروز چیزی از این مملکت باقی مانده بود؟ بنابراین غرور کاذبی که این ابیات در دل برخی از هموطنان ما ایجاد می‌کند معلول ندانم کاریهای غیرعلمی و اعمال تعصب و نژادپرستی غیرایرانی در دریافت شاهنامه است. البته این را هم بگویم که مضمون این ابیات را فردوسی از خودش درنیاورده و نمی‌توان او را در این باب مقصر دانست یا نژادپرست تصور کرد. این مطلب در منبع اصلی فردوسی که شاهنامه‌ای بوده به نثر، یعنی در شاهنامه ابومنصوری موجود بوده و او هم با کمال امانت‌داری، قضیه را نقل کرده است. اما ببینیم چرا توهین نسبت به خودمان این قدر به دل ما ایرانیان می‌نشیند؟ البته من اثر کلام فردوسی را فعلاً کنار می‌گذارم و وارد این بحث نمی‌شوم که این مرد هنری داشت که می‌توانست حتی فحش و بد و بیراه را هم به نحوی بیان کند که به دل مستمع بنشیند. خودش در خطبه داستان جنگ بزرگ کیخسرو می‌گوید:

بدین داستان درّ بارم همی به سنگ اندرون لاله کارم همی

علت اینکه انتقادات نابحق رستم بن هرمزد در شاهنامه به دل هم‌نسل‌های بنده

می‌نشیند این است که نسل من به یک عقده خودکم‌بینی و حقارتی دچار است که معلول برخورد ما با سرشکستگی‌هایی است که استعمار فرنگی در ما باقی گذاشته. جوانی ما در ایرانی گذشت که دولت و دستگاه‌های دولتش، از زمان قاجار تا براندازی پهلویها، نوکر سرسپرده قدرتهای بیگانه بودند. طبعاً باقی‌مانده تجربیات کاپیتولاسیون و زندگی مستعمراتی در اذهان بسیاری از ما هنوز زنده است و بعضی از ما در قبال «غرب» یا «مفاهیم غربی» دست پاچه می‌شویم، خودمان را گم می‌کنیم، و مفاهیم و مطالبی را که غربی است بدون تعقل و سبک سنگین کردن قبول می‌کنیم. یکی از پست‌ترین و غیراخلاقی‌ترین این مفاهیم همان «نژادپرستی» غربی است که پیشتر بدان اشاره کردم. مطلب اینجاست که جوانانی که بعد از انقلاب زاده شده‌اند، یعنی در ایرانی بزرگ شده‌اند که هیچگاه در حیات ایشان مستعمره بیگانه نبوده است، این عقده را داشته باشند و طبعاً نباید این گونه ابیات را توصیف منصفانه‌ای از خودشان بدانند. نسل بنده، تحت تأثیر تبلیغات سوء پیش از انقلاب می‌پنداشت که آمدن اسلام به ایران، آمدن بدبختی و سرشکستگی به این مملکت بود، در حالی که اگر با انصاف و قدری تعقل و واقع‌بینی به تمدن درخشان سه چهار قرن اول استقرار اسلام در مملکت خودمان نگاه کنیم، می‌بینیم که بدون استثناء تمام بزرگان علم و ادب این کشور حاصل تمدن اسلامی ایران بوده‌اند. این تصور که ایرانیها از «نژاد پاک آریایی» و همسایگان ترک و عرب ما از نژادهای پست سامی یا تورانی هستند، نه پایه‌ای در واقعیتهای تاریخی دارد و نه هیچگاه در شاهنامه از طرف فردوسی مطرح شده. واقعیت این است که ما و ترک و عرب همسایه‌مان از یک نژادیم: نژاد مظلومیت و استعمارزدگی. نژادی که قریب سه قرن ستم سلطه‌گران غربی را تحمل کرده است و شاهد به یغما رفتن ثروتهای مادی و معنوی خود بوده است و اکنون که کم‌کم در اطراف عالم دارد سربلند می‌کند و می‌گوید که دیگر بس است، با اتهام و تحریم و تروریسم غربی مواجه می‌گردد.

فردوسی نژادپرست نبود و شاهنامه فردوسی هم سندی در تأیید لاطائلات نژادپرستانه نیست. یادتان باشد که وقتی فردوسی در شاهنامه ایرانیان را بر سر تورانیان یا رومیان و دیگران می‌کوبد، دیدش یک دید نژادی نیست، بلکه یک دید ملی است. به عبارت دیگر شاهنامه به حکم اینکه یک حماسه ملی است ماهیتاً ملت خودش را که ایران باشد، بر ملل دیگر ترجیح می‌دهد. اما این ترجیح جنبه نژادی ندارد. دلیل صحت این

قول اینکه بزرگ‌ترین دشمنان ایران در شاهنامه اوّل تورانیانند و بعد از آنها رومیان. افراسیاب، بزرگ‌ترین پادشاه توران خودش از تخمه فریدون است و این واقعیت مکرراً در شاهنامه آمده است. سگ و گربه و گاو و اسب ممکن است از نژادی ناآمیخته باشند اما بنی آدم، بجز قبائلی که در جوامع کاملاً منزوی مثلاً مناطق جنگلی و غیرقابل دسترسی آمازون یا دیگر سرزمینهای دور افتاده زندگی می‌کنند، هرگز. إن شاء الله ما ایرانیان خودمان را موجوداتی مثل سگ و گربه و اسب و گاو نمی‌پنداریم.

چنان‌که پیش ازین در مقالات دیگری متذکر شده‌ام، بازماندگان امپراطوریهای وسیع، از نظر نژادی، فرهنگی و زبانی اقوامی آمیخته هستند زیرا امپراطوری ماهیتاً آن ساختار حکومتی است که اقوام گوناگونی را که زبان و آداب و فرهنگهای مختلفی دارند تحت یک نظام سیاسی - اقتصادی واحد قرار داده، اسباب اختلاط نژادی و فرهنگی ایشان را مهیا می‌سازد. در خاورمیانه که سرزمین امپراطوریهای بزرگ و وسیع هخامنشی، پارتی، ساسانی، و بالاخره حیطة وسیع خلفای عباسی و شاهان و امرای مرتبط با ایشان بوده است، همه نوع شرایط داد و ستد فرهنگی و اجتماعی موجود بوده و ساکنین این سرزمین وسیع از قدیم‌الایام آزادانه با هم وصلت می‌کرده‌اند. در این سرزمین هیچ نژاد خالصی قابل تصور نیست. تمایلات رمانتیک و غیرواقع‌بینانه‌ای که ایرانیان را از اقوام مظلوم همسایه‌شان جدا می‌کند، و یا هویت ثانوی و قومی آنان را بر احساسات ملّی چیرگی می‌دهد، یا معلول آن حسّ خود کم‌بینی است که از برخورد با سیاست استعماری غرب در دل ایشان ایجاد شده است، و یا منتج از ساده‌لوحی و خوردن فریب کسانی است که برای دستیابی به منافع خود، سعی در تجزیه و تفرقه ایران و ایرانی دارند و السلام.